



تخت‌رانی حج ۸۰

حاج حسین خوش‌لوجه

## حج ۸۰

### بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد،  
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة  
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن  
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و  
رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، ما باید اندیشه داشته باشیم، فکر داشته  
باشیم، هرکس در هر مقامی هست، هرکس در هر پستی

هست، باید فکر داشته باشد. آقای دکتر باید فکر داشته باشد، مهندس فکر داشته باشد، عالم فکر داشته باشد، تمام اینها باید فکر داشته باشند؛ یعنی فکر با تفکر، تفکر داشته باشند، بدانند ما از برای اینجا خلق نشده ایم، ما از برای یک جای دیگر خلق شده ایم، امیدوارم که زندگی همه تان، زندگی شیرینی باشد، یعنی خیلی شیرین باشد، خیلی خوب باشد، در هر ابعادی خوب باشد، اما اینجا دنیا پرورشگاه است، شما اولاد پرورش می دهی، خودت را هم باید پرورش بدهی. یعنی ما از برای جای دیگر خلق شده ایم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، ببین، من دلم می خواهد تفکر داشته باشیم، فکر داشته باشیم، خواهشمندم از اینها که نوار من را می شنوند، یک

اندازه‌ای توجه داشته باشند، نه اینکه خودش اینجا باشد، فکرش جای دیگر باشد، اغلب مردم در مجالسی که می‌روند خودشان حاضرند، فکرشان حاضر نیست، قربانت بروم، فدایت بشوم، فکر، کارساز است.

الان آقایانی که اینجا تشریف دارند یا هرکسی نوار من را می‌شنود، باید اینجوری باشد، اینجا مثلاً عمر بنده معلوم شده است، عمر شما معلوم شده است، شصت سال، هفتاد سال، نمی‌دانم چهل سال، صد سال، تا نهصد سال هم داریم، نوح نهصد سال عمر کرد، آخرش کجا رفت؟ آخرش باید برود در ماوراء، آنجا دیگر روایت داریم، می‌گوید به اصطلاح، سر آن عُمر را می‌بُرد، می‌گوید اینجا دیگر عُمر تو انتها ندارد.

قربانت بروم، فدایت بشوم، اگر الان شما می روی در یک مسافرخانه، آنجا یک قدری بد به شما می گذرد، می گوید آقا چطورید؟ آنجا خوش به شما گذشت؟ می گوید نه، آنجا مسافرخانه مان خوب نبود، یعنی چه مسافرخانه خوب نبود؟ والله، من این حرفها را تمرین نکرده ام، خودش دارد می آید، اینها همه اش قسمت شماست، رزق شماست، می گوید آقا بد به ما گذشت، دنیا همین طور است عزیز من، یک خرده بد است، یک خرده خوب است، می گذرد. باید تمام توجهتان به آنجا باشد که نمی گذرد، آنجا که نمی گذرد ابدی است آقا جان من، برای ابد باید آدم کار کند.

قربانتان بروم، من دلم می خواهد، از اول گفته ام تفکر

داشته باشید، تفکر داشته باشید، فکر داشته باشید، یکی تفکر است، یکی پرچم امر، پرچم امر دستتان باشد، قربانتان بروم، فدایتان بشوم.

من الان دو جمله می خواهم صحبت کنم شما بدانید که هر کسی که وصل به ولایت شد، وصل به قرآن است، وصل به توحید است، وصل به ماوراست، عزیز من، من الان برایتان روایت نقل می کنم. پیغمبر فرمود من ریشه توحیدم، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، جانشین پیغمبر اکرم، وصی رسول الله، می فرماید من ساقه اش هستم، آقا دیگر باقی دارد؟ بله، می گوید این شجره، درخت میوه می خواهد، میوه اش قرآن است، دیگر چه؟ می گوید دوستان ما برگش

هستند، یعنی برگ اگر توجه داشته باشید، من یک وقت جسارت کردم گفتم من وقتی می رفتم در بیابان با برگ های درخت نجوا می کردم، آن برگ را برمی داشتم، اینجوری مثل یک کتاب در دست می گرفتم، سر سوی آسمان می کردم، خدا این را چه کسی لوله کشی کرده است؟ تمام توجه من روی برگ، می رفتم طرف خدا، چه کسی لوله کشی کرده است؟ پس بدان برگ باید میوه را چه کار کند؟ حفظ کند، البته چرا؟ منظور این است باید اتصال باشد، پس شجره توحید پیغمبر شد، ساقه اش علی، میوه اش قرآن مجید، تو باید برگش باشی، حفظ کنی، امام صادق هم می فرماید: عزیزان من یک کاری کنید ما قیامت خجل زده نباشیم بگوییم این شیعه

ماست، یک کاری کنید که امر ما را اطاعت کنید ما آنجا سرفراز باشیم، یک.

دو، خدای تبارک و تعالی در تمام این خلقت دو مقرر دارد، یک مقرر دارد عرش خداست، آنجا اطلاعیه صادر می شود به کل خلقت، امام صادق می فرماید، من بی حدیث و روایت اصلاً حرف نمی زنم، اگر هم یک وقت نزد من سؤال کنید می گویم، حالا چه می شود؟ دو مقرر دارد، امام صادق می فرماید همه هفته ما دوازده امام، چهارده معصوم در عرش خدا، آنجا می رویم، پیغمبر برای ما صحبت می کند، استفاده می کنند. شخصی آمد گفت که شما گفتی، ما روایت هم داریم، که اینها تکمیل هستند، یعنی ائمه طاهرین هیچ باقی ندارند،



گفتم عزیز من خلق در مقابل ائمه کوچک است، آیا خدا هم کوچک است؟ مگر نعمت خدا، علم خدا، فهم خدا، دانش خدا، ادراک خدا حد دارد؟ یک حدی داده است به اینها، باز هم آنجا افاضه می شود از طرف خدا به ائمه طاهرین، افاضه می شود به پیغمبر، این مرد عالم بزرگوار قبول کرد، از مشهد هم آمده بود آنجا، نمی گویم او خدمت ما [رسید]، ما خدمت ایشان رسیدیم.

حالا عزیز من، آن یک مقرر است، یک مقرر هم اینجا روی زمین، خدا خانه خودش را قرار داده است، که آقایان حاجی ها که می روند آنجا مُحرم باید بشوند، آنجا، از آنجا، از آن مقرر عرش خدا به آنجا عنایت شده است، که ما تعجب آور باشیم، رفقای عزیز، تا می توانید سفر اول

حج را بروید، اما سفر دوم پا روی هوا و هوست بگذار،  
بین یک دختری است که جهاز ندارد، قوم و خویش  
است، پسر است، یک خلاصه احتیاجی از او برآور.

من حالا احتیاج را ان شاء الله به امید خدا، به خواست  
خدا، می خواهم یک قدری توسعه به آن بدهم، الان  
منظورم این نیست یک اشاره ای کردم، حالا این حج  
بیت الله، زیارت خانه خدا، آنجا مقر این دنیا است، خیلی  
آنجا مهم است، اول وحی که رسیده، آنجا رسیده به  
ابراهیم، توبه آدم آنجا قبول شده، آنجا خیلی خلاصه  
عظمت دارد خانه خدا، حالا شما می خواهید بروید خانه  
خدا، اینجا، حالا مجوز می خواهد، حالا این خانه مجوز  
می خواهد، باید پولت حلال باشد، غش در معامله

نداشته باشی، پولت حلال باشد، معامله ربوی نداشته باشی.

یکی از دوستان عزیز من سوال کرد، پسرش خلاصه مهندس است، دفتر و گردش می خواهد، گفته بود پول های بانک یک قدری درست نیست، گفتم آن ضرورت است، ضرورت درست است، شما الان پولت را می گذاری آنجا، می آیی آنجا یک دفترچه گردش دارد، این را می گویند ضرورت، آنکه می گویند عیب داری، می آید آنجا می گذاری یک سودی ببری. گفت: فلانی با آن لباسش آمد و ماشینش را زد آنجا و گفت آقا سود ما را بده، گفت بله صد و بیست تومان سودت شده است، گفت خب، پول های بانک در مقابل ضرورت من حتمی

نمی‌گویم اشکال دارد، مثل مردار می‌ماند، الان شما می‌خواهی بروی آنجا خب، پولت را دزد می‌زند دیگر، من یک وقت، خیلی من پولدار نیستم، یک وقت پنجاه تومان داشتم، می‌خواستم بگذارم بانک، گفت آقا ما سه جور داریم، یک جور داریم که ربا نمی‌دانم اسلامی است، یک جور هم داریم برایت کار می‌کنیم، گفتم والله، من این چیزها حالی ام نمی‌شود، من خانه ام را بنایی کرده ام، پنجاه تومان را می‌خواهم اینجا بگذارم، پنجاه تومان من بعد از تو بگیرم.

حالا رفقای عزیز، آنجا که می‌خواهید بروید، آنجا این مسجد شجره که می‌خواهی شما مُحرم بشوی، آنجا شرط و شروط دارد، باید معامله ربوی نکنی، در ملک

غصبی نباشی، زمین غصبی نخریده باشی فروش کنی، باید تمام کارهایت روی امر باشد، دروغ نگفته باشی، غش در معامله نکرده باشی، مردم را راضی کرده باشی، آقا جان این پولی که پیدا کردی، چند نفر را ناراضی کردی؟ والله، روایت داریم می گوید اگر یک مومنی راضی نباشد از دستت، تا زمانی که او راضی نیست، هیچ عبادتت قبول نمی شود، تو این را چه جور پیدا کردی؟

حالا عزیز من، فدایت شوم، خیلی باید توجه کنید، خانم هایی که در اداره می روند، اینها حقوق دارند، اینها باید خمس و سهم امامش را بدهند، اگر خمس و سهم امام این خانم ندهد، وقتی می رود مکه، عین همان می ماند که پیغمبر فرمود، حج می کنند یا از برای

سیاحت، یعنی بروند تماشا، یا از برای تجارت، یا اسم و رسم، خانم تو اگر بروی حج جزء آن هستی که پیغمبر گفت، باید خمس و سهم امامش را بدهی، خمس و سهم امام هم اینجور است، فدایتان بشوم، باید آن خمست را بدهی به یک آدم سید که ندارد، سهم امامت را هم بده به قوم خویش هایت، همسایه هایت، آنها که ندارند بده، تو به چه کسی می دهی؟ من سوال می کنم الان اگر امام زمان بیاید، به او بدهی به چه کسی می دهد؟ می دهد به فقرا، تو هم بده به فقرا، تو نایبش هستی، تو نایبی که نمی خوری این را، خب بده، چه عیبی دارد؟

توجه کنید، من باز بی روایت و حدیث حرف نمی زنم،

یکی از رفقای من رفته بود پیش حضرت آیت الله لنکرانی، گفته بود شما این خمس و سهم امام را که می گیری به چه مجوزی می گویی به ما بده ما باید اجازه به تو بدهیم؟ روایت داریم؟ حدیث داریم؟ چقدر قشنگ گفته، چقدر زرنگ. گفته ما نه روایت داریم، نه حدیث داریم، هیچ چیز نداریم، ما ایده علما را رفتار می کنیم. پس تو اگر دادی مسئول نیستی که. خدا می داند الان یک دخترهایی هستند، من نمی خواهم بگویم شما را ناراحت کنم، این خانواده ما رفته بود، یکی از کربلا آمده بود، البته می گفت یک زنی بود آنجا، وقتی آمدیم در کوچه دیدم یک قدری گریه می کند، گفتم چه شده؟ گفت این یک دفعه، دو دفعه رفته، یک همچنین

چیزی حالا، کاش این پول کربلایش را به من می داد من دخترم بزرگ شده، شوهرش بدهم. خب بفرما، چه کار می کنیم ما؟ نفست را بگذار کنار، هوایت را بگذار کنار، هوست را بگذار کنار، عزیز من، امر را اطاعت کن.

حالا با تمام این شرایط آمدی مسجد شجره، من بنا شده از خانه خدا صحبت کنم، سالی یک دفعه می کنم، روی مناسبتی که دوست عزیز من، تخم چشم من، منزلی ساخته، گفتم روی مناسبت صحبت کنم، حالا عزیز من، آمدی آنجا، حالا با تمام این شرایط، والله قسم، اگر آقا جان من، مالت حرام باشد مشکل است، اگر مالت حرام باشد مشکل خانوادگی به وجود می آوری، اگر تو با آن احرام، با آن لنگ و حوله ات بروی آنجا طواف



نساء کنی، نمی خواهم بی حیاگری کنم، تو مشکل به جا می آوری، باید حلال باشد.

این بنده زاده می گفت می رود مکه، گفت یک نفر آمده بود، گفت به ما می گویند سوال کنید که شما با چه کسی هستید، می خواهند خلاصه افراد را یک قدری بدانند، شناسایی کنند، گفت ما به این گفتیم، گفت من چیزی ندارم که حساب سال بدهم، گفتم بابا این لُنگت و اینها الان می خواهی طواف نساء کنی، من یک پولی به تو می دهم قرض، آنجا ایران که می آیی تو به من بده، این لُنگ و اینهایت را عوض کن، با آن پولی که خمس و سهم امام نداده ای، با آن نکن، گفت نه، گفت آقا وقتی ما می خواستیم بیاییم، این سه تا، چند تا چمدان

سوغاتی گرفته بود. آخر، عزیز من، قربانت بروم، گفته بود نمی شود قوم و خویش هایمان هستند و اینها، آنجا این جووری شیطان بازی اش می دهد، او می گفت خریده بود. (صلوات)

حالا با شرایط خوب، عزیز من شما آمدی مسجد شجره، باید آنجا مُحرم بشوی، این لباس دنیا را باید بکنی، بگذاری کنار، خدا گفته، دعوت کرده، در مهمان خانه خدا وارد شدی، این لباس را بکن بینداز دور، باید احرام بپوشی، احرام یعنی چه؟ یعنی لباس دعوت. شما ببین الان خدام حضرت رضا، به خصوص آنها که در کتابخانه هستند، لباس فرم دارند، یک لباس فرم به تو می پوشاند، حالا چه باید بگویی به اصطلاح دعوت

کرده؟ حالا می‌گویی «لبیک»، آمدم، راست می‌گویی؟  
آمدم خدا، خب حالا چه کار می‌کنی؟ حالا می‌آیی آنجا  
طواف می‌کنی، هفت دور دور زایشگاه علی می‌گردی،  
مسجدالحرام، مسجدالاقصی، مسجدالحرام، پیغمبر رو  
به مسجدالاقصی نماز می‌خواند، نماز اولش گفت حالا  
دیگر باید رو به مسجدالحرام، مکه نماز بخوانی. ای  
پیغمبر من، هفتاد هزار، حالا من عددش را یادم رفته  
است، آنجا پیغمبر دفن است، تمام اینها شاگرد علی‌اند،  
به روی آنطرف بایست، رو به زایشگاه علی بایست، تمام  
آنجا محترمند.

توجه بفرمایید، حالا شما طواف می‌کنی، طواف نساء  
می‌کنی، سعی صفا و مروه می‌کنی، سعی صفا و مروه

یعنی چه؟ قربانت بروم، آنجا یک تکانی می گوید بخور، این هاجر هم همین طور بود، آن بچه آنجا به دنیا آمده، آب نبود، استغاثه می کند، مرتب خودش را این طرف، آن طرف، می زند، می دود. آنوقت دید یک چشمه ای از زیر پای اسماعیل درآمده است، دوید. مرتب گفت زم، زم، یعنی بایست، ریگها را اینطور می کرد، زم، زم یعنی بایست.

حالا عزیز من، از آنجا کجا می آیی؟ می آیی منا، خیلی عجیب است منا، آنجا همیشه آقا امام زمان هم می آید در منا، چون که اینها واجب است بروند منا، ایشان هم می آید، متابعت می کند، حالا می آیی منا، منا چه کار می کنی؟ قربانت بروم، می خواهی آنجا قربانی کنی،

سنگ جمره بزنی، سنگ جمره می‌دانی یعنی چه؟ یعنی حالا که ابراهیم می‌خواهد سر اسماعیل را ببرد، آنجا شیطان وسوسه می‌کند، این خوابی که دیدی خواب شیطانی بوده است، بُر سر بچه‌ات را، این کار را نکن، هفت سنگ برداشت زد به او، حالا بعضی حاجی‌ها چه کار می‌کنند؟ یک دو سه تا سنگ که به شیطان زد، شیطان می‌گوید باباجان، مگر مرا نمی‌شناسی؟ من سیصد سال در عرش خدا بودم، تدریس می‌کردم، من عالمم، من ملا هستم، من سیصد سال تدریس می‌کردم، چرا به حرف من نیستی؟ می‌گوید خب به حرفت می‌روم، صبر کن من بروم حالا قربانی ام را بکنم، به حرفت می‌روم، نوکرت هستم، کجا به حرفش

می روید؟

رفقای عزیز، این حرفها را مجسم کنید در کالبدتان. حالا ببین می کند یا نمی کند، شیطان خودش را معرفی کرد، سیصد سال تدریس می کردم، یک قولی به او داد، حالا می رود آنجا چه کار کند، می خواهد قربانی کند، عزیز من، این حضرت ابراهیم رفت قربانی کند، سر بچه اش را ببرد، نبرید، یک کارد به امر ابراهیم نیست، چطور ابراهیم را می خواهی بیاوری در مقابل علی؟ آرام باش، بوق رسوایی ات زده می شود در این دنیا. اگر کسی شناسد اینها را، حرف بزند، بوق رسواییش زده می شود، حالا عزیز من، می آید قربانی می کند، حالا نبرید، خلاصه گوسفند آورد، حالا وقتی گوسفند را، سرش را برید یک

قدری گریه کرد ابراهیم، گفت اگر سر بچه ام را می بریدم  
بهتر بود، یا ابراهیم قربانی مال حسین است، چرا؟

تمام نکته های ریز اینها را من خدمتتان عرض می کنم،  
حالا اسماعیل رفته، هاجر می بیند اینجا زیر گلویش یک  
ذره قرمز شده است، بنا می کند زار، زار گریه کردن، ای  
قربان گلویت بروم. مادر جان پدرت می خواست  
اینجوری کند، خدا گفته بود، حالا نشد، برای گلویش  
گریه می کند، مگر این زینب است؟ این هاجر است، باید  
خاک کف پای زینب را ببوسد.

هر چه که امام حسین این کارها را می کرد، مرتب روشن  
می شد، علی اکبرش را داد، علی اصغرش را داد، همه را

داد، حالا این زیر گلویش قرمز شده است، خب می داند این را، این یک.

دو، اگر ابراهیم بچه را می کشت، هر حاجی باید بچه اش را بکشد، پس خدای تبارک و تعالی دید این مردم، این امر را اطاعت نمی کنند، حالا ابراهیم یک همچنین حرفی که زد، گفت ابراهیم، مال حسین است، گفت حسین کیست؟ گفت نگاه کن، نگاه کن به آسمان، نگاه کرد دید پنج نور پاک، درخشان می زنند، گفت کی اند؟ گفت اولینش پیغمبر خاتم الانبیاء، دومی اش وصی رسول الله، ای بی رحمها که حج به جا می آورید علی را نمی شناسید، خدا را هم نمی شناسید؟ بعد گفت این دخترش زهراست، این حسن است، این حسین،



گفت دلم شکست، گفت این حسین است در صحرای کربلا شهیدش می کنند. ای روضه خوانها، قضایای امام حسین را خدا، خواند، تو روضه خوان چه کسی هستی؟ روضه خوان، خداست، حالا یک اشکی ریخت، خدا گفت به عزت و جلالم قسم، اشکی که برای حسین، فرزند پیغمبر ریختی این بهتر است تا بچه ات را قربانی می کردی.

حالا توجه بفرمایید که من می خواهم چه بگویم، رفقای عزیز، فدایتان بشوم، همیشه باید بشر فکر داشته باشد، حالا کجا این حاجی قول داد به این، سیصد سال تدریس می کند؟ آنجا، حالا از منا آمده مکه، یک طوافی می کند و خودش را از مُحرمیت درمی آورد و می دود توی

بازار. امر آقای شیطان را اطاعت می کند، سیصد سال تدریس کرده، باید به حرفش برود، تقلیدش است. می دود ویدئو می خرد، نمی دانم تلویزیون رنگی می خرد، اسباب قمار می خرد، چی چی می خرد، اینجا امر شیطان را اطاعت می کند.

یک روایت عجیبی داریم، می گوید اگر چهل روز متابعت نفس نکردی، خدا می فرماید من علم حکمت به تو می دهم، امر من را به امر خودت ترجیح دادی، بینایت می کنم، علم حکمت به تو می دهم، می بینی، یقینت را زیاد می کنم، هشت شرط به تو می دهم، اما اگر چهل روز متابعت کردی، آقای شیطان پیشانی ات را می بوسد، می گوید تشکر می کنم از تو بنده، حالا بنده خدا بشویم

بهتر است یا بنده شیطان؟

این حرفها را یقین کنید، حالا عزیز من، حرف من اینجاست، من یک اشاره‌ای تا یادم نرفته با این مداح‌ها بکنم، اتفاقاً استخاره کردم خیلی هم خوب آمده، ترکش هم بد آمده، اگر نه من نمی‌کردم، ببین این مداح‌ها، بابا جان، مداح عزیز، یک سال، سیصد و شصت روز است. بابا جان چهارده روزش را بگذار برای این مردم، این آقا که الان آمده، تولد امام زمان است، یا تولد امام حسن است، تمام ماورایش توی این است، بهشت هم دارد عشق می‌کند، ملائکه‌های آسمان همه در سرورند، روح تمام انبیاء در سرور است، روح تمام اوصیاء در سرور است، بهشت در سرور است، فردوس در سرور است،

جنات در سرور است، ملائکه‌ها در سرورند، آنچه که جنبنده است در سرور است، آخر امام اینجور است، نشناختیم ما امام را، امام وقتی پا در این عرصه خلقت می‌گذارد، واجب است تمام خلقت او را بشناسند، او هم تمام خلقت را می‌شناسد، مگر این موسی بن جعفر نیست؟ می‌آید خدمت امام صادق، می‌گوید بعد شما کیست؟ می‌گوید برو سر گهواره، تا می‌آید سلام می‌کند، می‌گوید برو اسم دخترت را عوض کن، بابا این بچه، به قول ما بچه، سه روزه است، کجا خبر دارد؟ حالا می‌رود خانه می‌بیند اسمش را گذاشته است حمیرا، می‌گوید اسم دشمن ما را روی بچه‌هایتان نگذارید، این اسمها چیست که می‌گذارید روی بچه‌هایتان؟ آقا مسئولی یا

نه؟ می گوید عوض کن، پس امام تمام ماوراء را توجه دارد، تمام ماوراء امروز سرور دارند، ای مداح‌ها، من به کل مداح‌ها می گویم، آن کسی که نوار من را می شنود، این چه روضه‌هایی است می خوانید؟ مگر نمی گوید تولی و تبری؟ تولاست، این قلب آدم منور است این امام حسن آمده بیرون، حالا زهرش دادند، نمی دانم چه کارش کردند، جنازه‌اش را تیر باران کردند، چه می گوید آخر؟ چرا معرفت ندارید درباره امام؟ حالا او نوشت تو باید بخوانی؟ اگر چیزی می شود یک اشاره کن، تو سرور بهشت را به هم می زنی، فردوس را بهم می زنی، جنات را به هم می زنی، ملائکه‌ها را به هم می زنی، قلب تمام اوصیاء و اولیاء را به هم می زنی، عزا می خواهی بکنی؟

حالا به شما می‌گویم، حالا هم که خواندی، آن جمعیت قلبش سرور دارد، نمی‌تواند فوراً برگرداند به مصیبت.

خدای تبارک و تعالی وقتی که این زمین را خلق کرد، تمام اینجا دریا بوده، حالا اول زمین مکه را خلق کرده، اینکه می‌گوید ام‌القری، این زمین، هر چه زمین در این دنیا هست از زیر کعبه کشیده شده، حالا این زمین که کشیده شده، آقا جان من، عزیز من توجه بفرما، الان مثلاً می‌گوییم این زیلو، این خانه خداست، از اینجا کشیده شد روی تمام عالم، حالا آرام نمی‌گیرد، روی آب کشیده شده است، خدای تبارک و تعالی این کوهها را خلق کرد، حالا کوهها چه هستند؟ از یکی از بزرگترین مهندسه‌ها سوال کردم گفت: اینها میخ زمین است،

گفتم: عزیز من، ببین به تو چه می گویم، قربانت بگردم، درست است، [کوه] میخ زمین است، ممکن بود که بگوید آرام، آرام بشود، مگر به آتش نگفت آرام، سرد و سلامت شد؟ ممکن بود که خدا بگوید آرام، آرام بشود، این کوهها را که خلق کرده است، اینها ذخیره های مردمند، دنیا آن زمان آدم ابوالبشر تویش بوده، حالا یک چهار نفر بوده، حالا چین کمونیست، یک میلیارد و دویست هزار تا یک مملکت است، خدا می دانست که اینها مرتب زیاد می شود، اینها محل مواد است، ببین، آهن تویش هست، فاب تویش هست، آنچه را که بخواهی هست؛ اما تو باید بروی زحمت بکشی، درش بیاوری، اگر نبود، ادعای خدایی می کردی، یا مست

می شدی .

ببین، بعضی ها تا کار و بارشان خوب می شود، بیکهو می شود، به وجدانم قسم، نمی دانم من از این کارها کرده ام، یک نفر بود توی این چاله کوره ها، الان مجلس مناسبت این حرف هم نیست، شما همه تان والا مقامید، چاله کوره ها را نمی دانید کجاست، شما مریض خانه ها و دکترها و ماوراها را خوب می دانید، اما خب من حرفم را می زنم، آمد یک چیز از ما بخرد گفت ندارد. من رفتم دیدم راست می گوید، ما یک کرسی بردیم گذاشت زمین، آن طرفش یک جاجیم بود، آنچه من توانم بود یا از خودم یا دیگری وضع این را درست کردم، یعنی وضعش درست شد، کرسی اش درست شد،



بعد یک رختخواب و بساط، ما وقتی آمدیم یک روز دیدیم یک تلویزیون آن بالاست، [گفتم] این چیست حاجی؟ [گفت:] این را نمی دانم خواهر زخم برایم آورده. خب، بفرما، تا باد به پوستش می افتد مست می شود، عزیز من، فدایت شوم، الان این حیاطی که ساختی، زن و مرد، دائم باید بگویی خدایا شکر، خدایا این نعمت را تو به ما دادی، خدایا آقای من سالم بود، تو عنایت کردی، این خانه را به من دادی. شکر بکن، توجه فرمودی؟

حالا این زمین کشیده شده الان خانه شما خانه خداست، خانه شما هم همه خانه خداست، هرکس حرف دارد اگر رویش نمی شود به من تلفن بزند یا بگوید،

من جواب این حرف را دارم، شما یک وقت خیال نکنی بگویی حاج حسین را خجالت می دهی، اگر این کار را بکنی، به من جفا کرده ای، باید بگویی، انتقاد کنی، انتقاد شما را من می بوسم می گذارم روی سرم، تسلیم شما می شوم اگر حرف درست باشد. حالا این مکه کشیده شده به خانه شما. خب، حالا تا کی خانه تو [خانه خدا] است؟ مگر این نیست که مریم است، اگر شما این خانه را بت کده نکنی اینجا بیت خداست، تا کی بیت خداست؟ تا موقعی که اینجا بت کده نباشد، چرا بت کده اش می کنی؟ تو باید سجده شکر کنی، تشکر کنی، خانم عزیز، آقای عزیز، پسر عزیز، شکر کنی، خدا هیچ چیز از تو نمی خواهد، خدا هر چیز بدهد [عوض

نمی خواهد]، من یک پاره وقتها می گویم پولی که کسی به کسی بدهد، نخواهد، فقط خداست، هر کس پول به آدم بدهد قرضی، می خواهد، می خواهد یا نمی خواهد؟ هر چیز که خدا به تو داد، نمی خواهد، می گوید فقط شکر کن، بگو خدایا شکر، اینکه عیبی ندارد بابا جان من، خدا این همه به تو داده است، بگو خدایا شکر، تو کجا بودی؟ چه چیز بودی؟ چطور بودی عزیز من؟ حالا خدا نعمت به تو داده، بگو خدایا شکر. آن وقت می گوید شکر نعمت، نعمت افزون کند، کفر نعمت، نعمت از کف بیرون کند، حالا خانه داری عزیز من، حالا تو اگر اینجا خانه خدا هست، همه جا خانه خداست، تو باید مُحرم باشی در این خانه، شکر خدا به جا بیاوری. من یک چیز

کلی دارم می گویم، من شخصی صحبت نمی کنم، هر کسی این نوار من را می شنود [بداند]، حالا خانم تو مریم است، حالا که مریم است، بچہات هم عیسی است. عزیز من، فدایت بشوم، آقا می رود کار می کند، شاربش عرق کند، تمام اینها روایت و حدیث داریم، آیات است، ایشان هم که کار دارد می کند ایشان هم جهادگر است. عزیز من، یک خانه ای نشسته ای، خانه خداست، خانمت مریم است، بچہات هم عیسی است، خودت هم جهادگری، چرا بت کده اش می کنی؟ چرا شیطان فریبت می دهد؟ عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا حرف گوش کن.

بین، تمام این حرفها که من دارم می زنم، حرفم همان

است، آنجا که گفتیم، این برگ اتصال است، تو باید دائم اتصال به ولی بشوی، دائم اتصال به قرآن بشوی، اتصالات را قطع نکن. ما یک وقت اتصالمان را در ظاهر قطع نمی‌کنیم، امر را اطاعت نمی‌کنیم. ببین، همانجا که این از مُحرمیت درآمد، دیگر می‌رود امر شیطان را اطاعت می‌کند. مگر تو می‌توانی با پولت هر چه بخواهی بخری؟ پدرت را درمی‌آورد، این بیت‌المال، بیت‌المال که درآورده‌اند، این نیست، این پولی که پیش‌توست بیت‌المال است، اگر بیت‌المال نیست، چرا خدا می‌گوید «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره»؟ چرا حساب از تو می‌کشد؟ پس پول بیت‌المال است، حق‌نداری، پدرت را درمی‌آورد.

حالا عزیز من، تمام این عبادتها، تمام این ذکرها، تمام این نماز شبها، تمام این انفاقها، تمام این کارهای خیر، همه اش باید اتصال باشد، مگر آنها نمی کنند، آنها در باطن علی را کنار گذاشتند، گفتند: «حسبنا کتاب الله»، چرا اهل آتشند؟ پس خدا عبادت می خواهد یا نمی خواهد؟ عبادت بی اتصال نمی خواهد، ما باید اتصال به ولایت باشیم. عزیز من، اگر اتصال به ولایت شدی خوب است. والله آدم حسرت می برد به بعضی ها، یک نفر است اسم نمی آورم، آمده عقد کرده، گفت من چیز کردم که چند تا جهاز یا کمک کنم یه بالاخره بدهم. این اصلاً نابغه است توی قم. آن می گوید نه، اگر این کار را بکنم یک چی چی اک می خرم.

چه کسی این بساط تو را اینطور قشنگ فراهم کرد؟  
شکرش را بکن عزیز من، فدایت بشوم، مگر آنها  
نیستند؟ امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند، ما بیشترمان  
علی را در ظاهر کنار نگذاشته ایم، امرش را کنار  
می گذاریم، چرا می گذاریم؟ الان یک روایت برایتان  
می گویم خیلی جالب، من می خواهم به شما عرض کنم  
که شما حسابش را بکن، امام حسین سفینه نجات  
است، یعنی تمام اینها کشتی اند، سفینه امام حسین  
است. چرا؟ کاری که امام حسین کرد، هیچ کدام تا حتی  
ائمہ نکردند، من روایت شنیدم، خدا رحمت کند حاج  
شیخ عباس را، گفت خدا «لا اکراه فی الدین» [دارد]، به  
تمام اینها ابلاغ کرد، می خواهم این کار بشود، وقتی به

اسیری ناموس می‌رسید، می‌گفتند خدایا ما اگر امر بکنی، می‌کنیم؛ اما می‌ترسیم از امتحان در نیاییم. حسین گفت من می‌کنم، تمام فدای تو، ناموسم فدای تو، زینب فدای تو، دخترم فدای تو، پسرم فدای تو، علی اکبر فدای تو، علی اصغر فدای تو، حالا هم که همه را داده، ببین چه می‌گوید: «رضا برضائک، تسلیماً بامرک» ای خدا امرت را اطاعت کردم. حالا گوش بده ببین من چه می‌خواهم به شما بگویم عزیز من، والله این حرفها فکر دارد، باید در این حرفها یک قدری اندیشه داشته باشید، یک قدری بگذارید کنار فکر کنید، حالا این حسین با تمام درجه‌اش، این نجات تمام خلقت به واسطه امام حسین است، آخر شما ببین یک کبریت



بده، یک کمک بده.

دو چیز است که نابغه است من به شما می گویم. حالا همین امام حسین وقتی که می خواهد صحبت کند باید به امر برادرش باشد، ما یک وقت یک مجلسی بود خیلی مهم، پیش از انقلاب، همه جور اشخاصی بود. اینها می گفتند حالا هم یک عده ای هستند، می گویند وقتی امام وداع کرد، او نمی دانم چندین درجه به او می دهند و از این حرفها، یعنی امام را یک آدم چیزی می کند، مثل اینکه ندا به او بدهد. ما دیدیم نمی توانیم با اینها طرف بشویم. گفتیم فلانی، آن آقای که از شما اعلم تر است را قبولش دارید؟ گفتند آره، یعنی آقای بهاء الدینی را، من نوشتم حضرت آیت الله، امام حسین بوده است، امام

حسن هم بوده است، من گفتم خودم یک اندازه‌ای را می‌دانم اینجا جمعیتی هست می‌خواهم اینها قبول کنند، حرف من را [قبول] نمی‌کنند، حرف شما را می‌کنند. اینها می‌گویند باید وداع کند، گفت آنچه را امام حسن در وجودش است، امام حسین هم هست، اما باید در زمان امام حسن، امام حسین امر او را اطاعت کند. تو چه کاره‌ای که امر امامت را اطاعت نمی‌کنی، از خودت حرف می‌زنی؟ مگر قبول نداری این حرفها را؟ چرا از خودت حرف می‌زنی؟ باید امر را اطاعت کنی. امام زمان، امام حسین با همه این حرفهایش امر را اطاعت می‌کند، تو هم باید امر اینها را اطاعت کنی، این یک حرف.

یک حرف دیگر، آن چند وقتها یک عده‌ای از علما، آقایان آمدند آنجا به خصوص آن آقای فرحزاد، سوال کرد، گفت من خیلی خلاصه این روایتها و حدیثها را مطالعه کردم، چه چیزی هست، چه عبادتی هست که افضل همه اینهاست؟ چه کاری هست که افضل همه اینهاست؟ گفت من دیدم اتفاق به خلق، یعنی دل یکی را خوش کنی، یک چیزی به یکی بدهی، یکی جهاز ندارد کمکش کنی، هستند در شماها، من این حرفها را برای شما کم می‌زنم، شما واردید، نوار را خیلی‌ها می‌شنوند، گفتم حالا منظورت چیست؟ گفت منظورم این است که شما این حرف را گفته‌اند، خیلی نوشته‌اند، مبنایش چیست؟ گفتم: عزیز من، (ببین، آخر این عالم

است، آقاست، وارد است، وعاظ است، گفتم) مبنایش این است که مگر این زنبور عسل نرفت آتش ابراهیم را خاموش کند با نوکش؟ دوازده فرسخ آتش است، جبرئیل گفت کجا می روی؟ گفت می روم آتش ابراهیم را خاموش کنم، گفت با چه چیز؟ گفت با این، به قدر وسعم. رفقای عزیز، هرکس نوار من را می شنود، یک مرتبه شما خلاصه چیز نشوید، کسری مردم را درست کنید، احساساتی نشوید، احساساتی پشیمان خواهید شد، احساسات صحیح نیست، تو اول خودت هستی، آقا زاده ات هست، قوم و خویشت هست، پدرت هست، مادرت هست، اما این آب را یک ذره هم باز کن آنجا هم تر شود. بعد من به او گفتم که این همین است که شما

که الان انفاق به یکی می کنی، آتش این را خاموش می کنی، آتش فقر این را خاموش می کنی. هیچ چیزی نیست که امام صادق بگوید هرکس دل مومنی را خوش کند، دل من را خوش کرده است، دل مادرم را خوش کرده است، دل ما دوازده امام، چهارده معصوم را خوش کرده است، خدا هم می گوید دل من را هم خوش کرده است. این قدر این مرد عالم از این حرف خوشش آمد، گفتم چطور است؟ گفت از این بهتر نیست.

رفقای عزیز، قربانتان بروم، تا می توانید بالاخره، خدا پسر را داماد می کند، دختر را عروس می کند، همه اینها تمام می شود، توجه فرمودید؟ آدم یک چیزهایی را یادش نمی رود، یکی از رفقای ما رفته بود خلاصه حج

عمره به نظرم، من یک حرفهایی یادم نمی‌رود، من حرف پنجاه سال پیش از این یادم نمی‌رود، اصلاً این ضبط من یک جوری است که حرف یادش نمی‌رود، این را به شما بگویم، این ضبط این قدر جا دارد، اگر این حرف دنیا را بریزند تویش باز جا دارد، یک ضبطهایی است جا دارد، آنها جا به آن می‌دهند، چرا می‌گوید یک قصر به تو می‌دهد خلق اولین تا آخرین دعوت کنی جا دارد؟ یک وقت قلب یکی را هم همین طور می‌کند، جا می‌کند، جا به آن می‌دهد، من نمی‌گویم حالا قلب من اینجوری است. ایشان رفته بود، یک قدری از این نوشابه‌ها آورده بود، این نوشابه‌ها یک چیزی است، جدید است، گفته بود ما مثلاً چیزی نیست یک نوشابه

می‌گذاریم اینجا، آن هم گفته بود بچه‌هایم بخورند، ایشان حرف نزده بود. به من می‌گفت من ناراحت شدم، بچه‌ات بخورد نوش جانش، قربانت بروم، تو بده به او بخورد بچه‌ات را حفظ کند. چرا اندیشه نداریم؟ چرا فکر نداریم؟ یکی بده بچه‌ات بخورد، یکی هم بده به او، او که خورد بچه‌ات را حفظ می‌کند، آنکه می‌گوید بده این را می‌داند.

حالا عزیز من، فدایتان بشوم بیایید اینجا یک قدری این حرفها را بشنوید، خانه‌هایتان را بگذارید خانه خدا باشد. والله، روایت داریم، خانه‌هایی که لهو و لعب تویش نباشد، من دیگر اسم آن را نمی‌آورم، خانه‌هایی که لهو و لعب تویش نباشد عده‌ای از آسمان به نور آن

خانه‌ها زندگی می‌کنند، ملائکه آسمان در آن خانه آمد و رفت می‌کنند، اتصال به عرش خداست، اتصال به ماوراست، نگهبان آن خانه‌ها خداست. مگر نگهبان خانه‌اش نیست؟ دیدید تا آنها رفتند خانه خدا را خراب کنند، خدا اشاره کرد، به یک چیزهایی ضعیفی فیل‌ها را از بین برد. مگر فیل شوخی است؟ من به قربان علی بشوم، به قربان پدرش بشوم، غارت کردند شتران ابوطالب را، عده‌ای هستند غارت‌گرند، غارت‌گر است ابرهه ادعای خلافت می‌کند. حالا شترها را غارت کردند. آمد گفت که من کار دارم. گفتند کلیددار خانه به تو کار دارد ابرهه، گفت بیا، گفت بگو شترهای من را بده. گفت عجب مرد سبکی هستی، من خیال کردم آمدی امان



خانه را بخواهی، شترهایت را می خواهی؟ گفت خانه صاحب دارد، غارتگر، بده من شترهایم را. حالا شترهایش را گرفته است آمده، حالا فیلها حمله کردند، فیل می دانی چه بود؟ یک چیزهایی داشتند، زنجیرهایی داشتند می بستند به این پایه ها، این فیلها را روانه می کردند بروند، این پایه می آمد پایین، حالا یکدفعه خدا امر کرد به یک پرستوهای ریز، گفت اینها را از پا در آور، اینها فوری رفتند در بیابان جهنم، خدا قسمتتان نکند ببینید، بهشت هفتاد سال بویش می رود، جهنم هم هفتاد سال هُرم دارد، اینها رفتند از آن ریگها آوردند، می انداختند اینجا. تا می انداختند از این طرفشان درمی آمد می افتادند.

یک آقای وزیری است، با ما مکه بود، خدا عاقبتش را به خیر کند، به ما هم خدمت کرد. من همیشه دعا می کنم به او. گفت یک دانه از اینها مرده بود، من آوردم، این چراغ پریموس ها را گرفتم به نوکش، آنچه را گرفتم نوک این تکان نخورد. کجایی عزیز من؟ بدان قدرتت مال خداست، حشمتت مال خداست، نفست مال خداست. «مالک یوم الدین»، مالک دینت است، مالک همه چیزت است، حالا اصلاً چیزی اش نشد. عزیز من خانه تو را هم خدا حافظش می شود.

والله، یکی از این آقایان آمده بود، من نمی خواهم حرف بزنم، گفت من شب خواب دیدم، نورهایی اینجوری از این پشت بام شما تجلی می کند به تمام این قم،

می رفت بالا اینجوری می آمد. گفت همین جور مثل چی چی تجلی می کرد قلبه نور. من گفتم این رفقای من هستند، به من مربوط نیست. من به غیر ظلمت چیزی ندارم. گفتم این رفقای من است. اینها نورهای خدا هستند، اینها کسانی هستند، که دیدنشان [ثواب زیارت] دوازده امام دارد. به یکی از رفقای عزیزم گفتم، گفتم عزیز من، تو یک دانه بودی تمام هیکل من ناراحت است، شما اصلاً نمی دانید من چقدر شما را می خواهم. ماورای شما را می بینم، والله، به دینم قسم شب تولد امام زمان گفتم خدا من را سگ اینها قرار بده. همین جور که سگ اصحاب کهف را قرار دادی، سگ در خانه اینها من باشم، سگ در خانه تو می خواهم باشم؟ تملق

از تو بگویم؟ سگ در خانه ولایت هستم. عزیز من، فدایت بشوم، عزیز من، من والله اینجور تعبیر کردم. چرا از خانه من دارد نور می رود بالا، از خانه تو ظلمت برود بالا؟ چرا؟ آنجا را بت کده کرده ای، تا توان دارید بیایید در این حرفها خرد بشوید، والله بالله می گذرد. شما از کودکی تان بیایید اینجا ببینید، چه کسی بودیم؟ چه جور بودیم؟ باباهایمان چطور بودند؟ الحمد لله خدا چه چیز به شما نداده است؟ ببین، حالا خدا چه می گوید؟ خدا می گوید سه تا چیز به تو دادم منت سرت گذاشتم، اول چیزی که می گوید به تو دادم ولایت است، منت سرت گذاشتم، بعد می گوید زن خوب، بعد می گوید خانه خوب. چرا خانه خوب را، یک خانه ای که حالا

سنگی یا هرچه هست، را آورده در اطراف ولایت؟ مگر ولایت کم چیزی است؟ هستی خدا ولایت است، مقصد خدا ولایت است، چرا زن شما را می گوید [همچون] ولایت منت گذاشته؟ چرا خانه ات منت گذاشته؟ آن خانه ای که تویش ولایت پرور باشد، آن زنی که ولایت پرور باشد، آن زنی که به فکر باشد این بچه ها را ولایتی بار بیاورد. خانه چرا؟ خب، یک خرده تویش بدود، این رشد بکند.

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می گفت این خانه های تنگ اینها عذاب است، هرکس این خانه های تنگ کوچک را دارد، برو ببین چه کاره است. حالا ببین، آپارتمان چه جور است. یک آپارتمان به تو می دهد همه

چیزت آنجاست، آنجا سفره انداخته‌ای آن بچه هم دارد یک کارهایی می‌کند، خب بفرما، این خانه‌های بزرگ چطور شد؟ این خانه‌هایی که باغچه داشت چطور شد؟ هر چه از ولایت کنار رفتید، خدا هم کنارتان زد. هر چه از اتصال ولایت رفتید کنار، خدا هم کنارمان زد. چه خبر است؟ چه شده است؟ این رزق و روزی که ما داریم مگر خدا ما را ببخشد. طول کشید ببخشید عزیزان من، من از شما عذرخواهی می‌کنم، ما از اول هم گفتیم، گفتیم که ما تمرین ولایت می‌کنیم، ما نمی‌توانیم کسی را ولایتی کنیم، ما تمرین می‌کنیم، شما عزیزان من این حرفها را بروید یک خرده تویتان پیاده کنید، توجه فرمودید؟ اتصالاتان را از ولایت قطع نکنید، اتصالات را از

خدا قطع نکن.

آقای دکتر، عزیز من، این آدمی که آمده واقعیتش را خبر داری، یک خرده ملاحظه اش کن، اگر خانمها بخواهند که در اداره هستند حقوقشان را خمس و سهم امامشان را بدهند، من به یکی دو تا گفتم، اینها عمل کردند، حقوقت را که می گیری بده خمس و سهم امامش را، اگر این مال شما پانصد هزار تومان بشود، مشکل است صد هزار تومانش را بدهی، حساب بکن در آنجا امر خدا را داری اطاعت می کنی.

من دوباره تکرار کنم این را. موسی به خدا گفت خدایا اگر بنده بودی چه می کردی؟ گفت می خواهم یک

حرف غیرممکن بپرسم. گفت من خدمت به خلق می کردم؛ اما خلقی که بدعت گذار به دین نباشد، خلقی که دنبال بدعت گذار به دین نرود، آن خلق نیست، خلق آن است که اتصال به ولایت باشد، خلق آن است که اتصال به علی باشد. حرف من تا آخر نفسم این است که اتصالت را قطع نکن، اگر اتصال بودی خوب است عزیز من. امیدوارم که ما اتصالمان را با خدا قطع نکنیم، امیدوارم که ما اتصالمان را با پیغمبر قطع نکنیم، امیدوارم که ما اتصالمان را با قرآن قطع نکنیم، امیدوارم که ما اتصالمان را با رفقای عزیز قطع نکنیم، امیدوارم که خدا دل ما را پاک سازی کند، فقط محبت خودش باشد و ائمه طاهرین و دوستانش.



رفقای عزیز، بیایید دوست علی بشوید، یک نگاه تو  
ثوابش، [ثواب] دوازده امام، چهارده معصوم دارد، یک  
نگاه تو، تو ارزش داری، چرا می گوید تو اگر خودت را  
شناختی، خدا را شناختی؟ تو بفهم چه کسی هستی؟ چرا  
خودت را می فروشی عزیز من؟

خدایا، عاقبتتان را بخیر کن

خدایا، ما را بیامرز

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن

خدایا، به حق امام زمان قسمت می دهی که اتصال را با  
ما قطع نکن

خدایا، خیر در دست ما جاری کن

خدایا، شر نکن

خدایا، ما را حفظ کن

خدایا، به خودت قسم، به اولیائت قسم، اگر ما را ول  
کنی گناه می کنیم، حالا هم که گناه کردیم خودمان را  
جهنمی می کنیم، خدایا ما را نگهدار، حفظ کن ما  
خودمان را جهنمی نکنیم

خدایا، به حق امام زمان قسمت می دهیم که نظرت از ما  
برنگردد.

خدایا، ان شاء الله امیدوارم که این خانه یک خانه بهشت  
باشد برای ایشان، و ان شاء الله امیدوارم که این خانه  
همان که خواستم والله بالله گفتم خانه خودت باشد،

گفتم خانه خودت را به او بده، الحمد لله شکر رب  
العالمین من دعایم مستجاب شد  
خدا، ان شاء الله به همه تان بدهد.  
خدا، عاقبت همه تان را به خیر کند  
خدا، ان شاء الله باطن امام زمان اتصالتان را قطع نکند.

یک وقت آدم در خانه کوچک است اتصال است، یک  
وقت در خانه خیلی خوب است، اتصال نیست. اتصال  
به هرچه که بگویی می ارزد، تا حتی به فردوس و  
بهشتش. من یک پاره وقتها نشسته ام می گویم خدایا  
بهشت را می گذارم این طرف، جنات را می گذارم این  
طرف، می گویم خدایا من هستم و تو. الان نصف شب

است، اگر تو بهشتت را به من بدهی، رضوانت را به من بدهی، اسم علی را از من بگیری، تو جفاکن نیستی، به من جفا شده است، اگر اسم خودت را بگیری باز به من جفا شده است، من همه چیز می خواهم، اما اتصال تو را، اسم تو.

من دارم می گویم خدا، ما روایت و حدیث داریم، این کشتی نوح آرام نداشت، خدا خودت گفتی، جبرئیل دستور داده است، آرام ندارد، تزلزل دارد. گفت اسم پنج تن را بزن، بابا اگر کاملاً عمل نمی کنید، اسم پنج تن را در دلتان بزنید تا دلتان آرام بگیرد، حالا چطور می کنی؟ الان که بلند شدی بگو یا علی، الان که بلند شدی بگو یا حسین، الان که بلند شدی بگو یا زهرا.

## یا علی